

علامه محمودبن عمر زمخشری ملقب به «جارالله» (۴۶۷-۵۳۸ هـ.ق) از دانشمندان بزرگ دینی و از ادیبان نامدار ایرانی است که با تفسیرش، کشاف، شهرت جهانی دارد. تصنیف مهم و برجسته او، که بعد از کشاف (یعنی بعد از ۵۲۸ هـ.ق) نوشته، ربیع‌الابرار است که از جمله جنگهای مشهور ادبی است و بویژه از سه جهت اهمیت دارد:

□ پاکیزه بودن آن از هرزه‌نگاری و همچنین خرافات و عجایب؛  
 □ اشتمال بر نکاتی از تاریخ و آداب ایران قدیم و لغات فارسی؛

□ احتوای آن بر احادیثی در فضایل اهل بیت که از دیدگاه معتزله و اهل سنت نیز قابل استناد است.

شاید به سبب وجود همین احادیث (مخصوصاً آنچه در قدح دشمنان اهل بیت بوده) در ربیع‌الابرار، بعضی زمخشری را شیعه انگاشته‌اند. ما در جای دیگر به تحقیق رسانیده‌ایم که احتمال قوی هست زمخشری در اواخر عمر به تشیع زیدی گرایش یافته باشد که با اعتقاد معتزلی او نیز سازگار است و همچنین تمایلی به عزلت و پارسایی و نوعی عرفان معتدل پیدا کرده که نقل اقوال زهاد در ربیع‌الابرار جلوه‌ای از این تمایل می‌تواند باشد. در این گفتار برگزیده‌ای از بعضی نکات و لطایف ربیع‌الابرار، اثر ارزشمند و گرانقدر زمخشری، به صورت ترجمه و گاه تلخیص از نظر خوانندگان می‌گذرد.<sup>۲</sup>

□ سلمان فارسی گوید: من برای خواب خود را به محاسبه می‌کشم همچنانکه برای بیداری. (۳۹/۱)

□ بکر بن عبدالله مزنی گفته: آن که با دنیاطلبی بی‌نیازی جوید همچون کسی است که با خاشاک آتش خاموش کند. (۴۵/۱)

□ یحیی بن معاذ گفته: دنیا دکان شیطان است، چیزی از دکان او برمیگیر و گرنه از پیت می‌شتابد و گرفتارت می‌سازد. (۵۳/۱)  
 □ جمعی از زاهدان و فقیهان نزد رابعه بودند و دنیا را می‌نکوهیدند و او خاموش بود؛ چون سخن تمام کردند رابعه گفت: هر کس هر چه را دوست دارد به نکوهش یا ستایش یاد می‌کند؛ اگر دنیا در دلهای شما ناچیز است، چرا از آن نام می‌برید. (۵۵/۱)

□ سفیان ثوری گوید: اگر بخواهی ارزش دنیا را بشناسی ببین در دست چه کسانی است؟ (۵۷/۱)

□ پیغمبر (ص) فرموده است: هرگاه امت من دنیا را بزرگ بدارند، هبیت اسلام از ایشان گرفته شود. (۶۰/۱)

□ حسن (بصری؟) گوید: دنیا را هر قدر خوار بدارید به همان اندازه گواراتر می‌شود. (۶۴/۱)

## بهارِ نیکان

گردشی در «ربیع‌الابرار» زمخشری

علیرضا ذکاوتی قراگزلو



□ از پیغمبر (ص) نقل است که هر گاه کسی دنیا را لعنت کند، دنیا می گوید لعنت بر تو که به خاطر من نافرمانی خدا می کنی (۶۷/۱)

□ حکیمی بر سر تابوت اسکندر گفت: بنگرید به این رؤیا که چگونه از میان رفت و این ابر تابستانی که چگونه نابود شد. (۱۳۹/۱)

□ عیسی - علیه السلام - در سایه چادر پیرزنی نشسته بود، پیرزن گفت: آن کیست که در سایه خیمه ما نشسته؟ - ای بنده خدا برخیز! عیسی برخاست و در آفتاب ایستاد و گفت تو مرا برنخیزاندى بلکه آن کسی مرا برخیزاند که نمی خواهد از نعمت دنیا بهره مند باشم. (۱۶۶/۱)

□ احمد بن یوسف کاتب گوید: مأمون به من دستور داد که به شهرها بنویسم چراغ مساجد را افزون کنند و روشن نگه دارند، نمی دانستم چگونه بنویسم. در خواب دیدم که گوینده ای گفت: در روشنائی چراغ مساجد نوری است برای شب خیزان<sup>۳</sup> و آرامشی است برای راهگزان و رفع شبهه ای است از پنهانکاری در خانه خدا. (۱۷۴/۱)

□ هارون الرشید به ابن سَمَاك گفت: مرا پندی بده، ابن سَمَاك گفت بترس از اینکه به بهشت که پهنای آسمان و زمین دارد برسی اما به اندازه يك قدم جا در آن نداشته باشی. (۲۹۳/۱)

□ حذیفه و سلمان درباره دنیا صحبت می کردند، از عجایب آنچه می گفتند این بود که اعرابی چند بزغاله را می چرانید و شب گله خود را روی تخت مرمری که پرویز بر آن می نشسته می خوابانید! (۳۲۵/۱)

□ حسن بصری بر کاخ یکی از آل مهلب گذشت، گفت: گل را برافراشته و دین را فرو داشته. (۳۳۸/۱)

□ دو مرد بر سر قصری اختلاف داشتند، خدا خشتی از آن خانه را به گفتار آورد که گفت: بدانید که من انسانی چون شما بودم و سپس هزار سال خاک پوسیده بودم، سپس سیصدسال کوزه، دوباره شکسته و خاک شدم و اکنون سیصدسال است که آن خاک خشت شده و در گوشه این خانه است، پس شرم کنید از این که با هم بستیزید. (۳۶۸/۱)

□ کسی در زمان کسری گفت: کیست که از من سه سخن به هزار دینار بخرد، کسری فرستاد او را آوردند و مال حاضر کرد و گفت: بگو. مرد گفت: همه مردم نيك نیستند. کسری گفت: زه! مرد گفت: و مردم از همدیگر ناگزیرند. کسری گفت: زه! مرد گفت: پس هر کس را نسبت به ارزش آن مقام بده و با هر کس به همین ترتیب معاشرت کن. کسری گفت: زه! مال را برگیر، مرد از گرفتن پول تن زد، کسری گفت: پس چرا آن را طلبیدی؟ گفت: خواستم ببینم کسی حکمت را به مال می خرد؟ (۳۹۴/۱)

□ از صحابه پیغمبر (ص) نقل است که می گفتند: شیاطین بر قلب گرد می آیند آنچنانکه مگسها بر زخم، اگر رانده نشوند زخم چرکین می شود. (۴۰۳/۱)

□ از علی (ع) نقل است که فرمود: از جمله کفاره گناهان به داد مظلوم رسیدن است و اندوه غمزده را زدودن. (۴۰۴/۱)

□ با دوست همچون محبوبهات مکاتبه کن که غزل دوستی از غزل عشق لطیفتر است. (۴۴۶/۱)

□ از دوست سه گونه ستم بخشوده می شود: خشم و خطا و ستم ظریفی. (۴۵۵/۱)

□ معاشرت نوعی مجامله است، غوررسی و پرده دری را بر نمی تابد و حسابگری و صرفه جویی را در آن روی نیست (۴۶۱/۱)

□ از کلام صوفیه است که با خدا بنشین و اگر نتوانی با کسی بنشین که با خدا می نشیند تا از برکات او به تو هم برسد. (۴۹۴/۱)

□ عمر بن عبدالعزیز به پدرش گفت که تو به وقت خطبه گفتن نيك روان سخن می رانی اما چون سخن از علی (ع) به میان می آید تنت می لرزد و رنگت می برد و کلامت بریده بریده می شود. پدرش جواب داد: حال که به این نکته پی برده ای، بدان که از این خران، اگر آنچه ما درباره علی (ع) می دانیم بدانند، دو تن پیروی ما نمی کند. (۴۹۹/۱)

□ به یحیی بن خالد گفتند که تو چرا غلامانت را تأدیب نمی کنی؟ گفت: اینها امین جان ما هستند؛ اگر آنها را بترسانیم چگونه بر جان خود ایمن باشیم؟ (۵۱۴/۱)

□ محمد بن سَمَاك گوید: ای فرزند آدم، تو تا بوده ای محبوس بوده ای؛ در صلب پدر و رحم مادر، در گهواره و قنذاق، در مکتبخانه و آنگاه، در بند کسب معاش خانواده. پس از مرگ نیز در قبر حبس می شود؛ بکوش تا در آن جهان زندانی (جهنمی) نباشی. (۵۲۰/۱)

□ پدری به معلم فرزندانش می گفت: تا علمی را درست نیاموخته اند به علم دیگرشان میفکن که درهم آمیختن مطالب چه

حاشیه:

(۱) رجوع کنید به مقاله «زمخشری و ربیع الا برار»، نوشته علیرضا ذکاتوی فراگزلو، در مجله آینه پژوهش، شماره ۶، مهر و آبان ۱۳۷۰ (قم). خواننده در مقاله مذکور نکات تازه و با اهمیتی درباره زمخشری خواهد یافت.

(۲) نشانی در شواهد مربوط است به: ربیع الا برار و نصوص الاخبار، تألیف ابی القاسم محمود بن عمر زمخشری (قم)، انتشارات الشریف الرضی، ۱۴۱۰ هـ ق، ج ۴، ص ۳۰۷۶ - فهرس ربیع الا برار، إعداد سیدعلی عدنان غریفی، قم، ۱۴۱۱، ص ۴۵۶.

(۳) «للمتجهدين». در متن عربی به اشتباه «للمتجهدين» است.

در گوش و چه در پندار گمراه کننده فهم است. (۵۲۴/۱)

□ فیلسوفی گفته است: عقل زیاد بهره‌مندی و توفیق را زیان دارد. (۵۳۴/۱)

□ مادر اسکندر او را دعا کرد و گفت: برایت بختی می‌خواهم تا خردمندان خدمت کنند، و نه عقلی که تونیکبختان را خدمت کنی. (۵۳۷/۱)

□ حجاج بر منبر کوفه می‌گفت: ای گروه حمراء [ایرانیان] از شرکت در جنگ بازماندید و بر کرسیها نشستید و از سایه لذت بردید و از هر آینده و رونده‌ای پرسیدید: «چه هبر [= خیر]؟ چه هبر؟» با شمشیر یک هبری به شما بدهم که همه هبرها را فراموش کنید! (۶۴۳/۱)

□ آدم خل وضعی نزد جعفر بن سلیمان عباسی علیه کسی شهادت می‌داد که ناصبی، رافضی، قدری، جبری است و حجاج بن زبیر را، که ویران‌کننده کعبه بر سر ابوسفیان است، دشنام گوید. جعفر گفت: نمی‌دانم بر نسب شناسی تو رشک برم یا بر دانش تو در ملل و نحل؟ آن مرد پاسخ داد: خدا امیر را بسلامت دارد، این جمله را پیش از آنکه از مکتب درآیم تکمیل کردم. (۶۴۴/۱)

□ پیغمبر بر شخصی گذشت، گفتند دیوانه است. فرمود: این آدم بلا رسیده و گرفتاری است، اما دیوانه آن کس است که بر معصیت پافشاری می‌کند. (۶۵۳/۱)

□ گفته‌اند: همنشینی با احمق خطر است و از نزد او برخاستن ظفر. (۶۵۷/۱)

□ سفیان بن عینیه می‌گریست. یحیی بن اکثم<sup>۴</sup>، که در آن موقع نوجوانی بود، پرسید چرا می‌گریی؟ گفت: بعد از همنشینی با صحابه دچار مصیبت مصاحبت با شما شده‌ام. یحیی گفت: مصیبت صحابه در همنشینی تو بزرگتر بوده است! سفیان گفت: ای پسر، گمان می‌کنم تو به درد سلطان بخوری. (۶۶۹/۱)

□ عربی نماز سبک می‌خواند. علی (ع) با تازیانه تهدیدش کرد. عرب نماز بقاعده‌ای اعاده نمود. حضرت پرسید: این خوب بود یا اولی؟ عرب گفت: اولی، چون آن از برای خدا بود و این از ترس تازیانه! (۱۰۶/۲)

□ از صوفی پرسیدند چگونه‌ای؟ گفت: بر دیروز دریغ می‌خورم، از امروز بیزارم و به فردا نگران. (۹۴/۲)

□ ولید بن یزید کسی بی هیثم قاری فرستاد. و این هیثم اول کسی است که قرائت را با لحن طرب‌انگیز خواند. و از او خواست که قرآن بخواند. خواند. ولید گفت: اکنون آواز بخوان. گفت: آواز خواندن نمی‌دانم. ولید گفت: مگر اینکه خواندی در فلان مایه و آهنگ نبود! (۵۸۶/۲)

□ جمعی اسیران از لشکر ابن اشعث را برای گردن زدن نزد

حجاج آوردند. یکی از آنان گفت: ایها الامیر مرا بر تو حق است. گفت: آن چیست؟ گفت: ابن اشعث پدر و مادرت را دشنام می‌داد، منعش کردم. حجاج پرسید: شاهدی هم داری؟ گفت: آری، و کسی را نشان داد و او تصدیق کرد. حجاج از شاهد پرسید: تو چرا ابن اشعث را از دشنام گفتن به پدر و مادر من باز نداشتی؟ گفت: به دلیل کینه قدیم که با تو دارم! حجاج هر دورا عفو کرد. اولی را به خاطر حقیقت دومی را به خاطر راستگویی. (۵۹۲/۲)

□ گفته‌اند که اگر کسی را دیدی صبح از خانه بیرون آمده و می‌گوید: «ما عندالله خیر و آبقی» (قصص، ۶۰)، بدان که در همسایگی میهمانی بوده و او را دعوت نکرده‌اند؛ و اگر جمعی را ببینی که از نزد قاضی بیرون می‌آیند و می‌گویند: «ما شهدنا الا بما علمنا» [یوسف، ۸۱]، بدان که قاضی شهادتشان را نپذیرفته است؛ و اگر ببینی مردی فردای زفاف می‌گوید: «الصلاح خیر من کل شیء»، بدان که عروسش زشت است؛ و اگر کسی را ببینی از نزد والی بیرون آمده و می‌گوید: «یدالله فوق ایدیهم» (فتح، ۱۰)، بدان که سیلی خورده است. (۸۰۸/۲)

□ از ابو مسلم نقل است که گفت: من شعله بنی امیه را خاموش کردم و آتشیهای بنی عباس را افروختم؛ ترس جهنم مرا بیشتر است تا امید بهشت. (۸۲۸/۲)

□ از منصور بن معتمر درخواستند که قاضی شود، نپذیرفت و از ابن مسعود روایت کرد که روز قیامت ندا کنند: کجایند ستمگران و یاوران ستمکاران و مانندگان ستمکاران، همه را در صندوقی آهنین کنند و به آتشی در اندازند، حتی کسی را که برای ظالمان قلمی تراشیده یا لایقه‌ای در دوات آنان نهاده است. (۸۳۴/۲)

□ عبدالله بن طاهر گفته است: هر کس اخلاق خودش خوب باشد خواه ناخواه اخلاق خدمتکارانش بد می‌شود و اگر خودش خشن باشد خدمتکاران به نرمی می‌گرایند. (۱۹/۳)

□ از شافعی نقل است که گفت: در یمن دو کور دیدم با هم می‌جنگیدند و یک گنگ می‌کوشید تا آنان را آشتی دهد. (۱۱۷/۳)

□ از یحیی بن معاذ نقل است که گفت: اگر خدا مرا مأمور تقسیم عذاب کند، عاشقان را عذاب نمی‌کنم. (۱۲۰/۳)

معلم گفت: تو هم برای قضاوت حقوق می گیری. قاضی گفت مرا بزور قاضی کرده اند. معلم جواب داد: اما بزور که به تو پول نمی دهند! قاضی شهادت او را پذیرفت. (۶۱۰/۳)

□ از انس بن مالک روایت است که از قاضیان پُلها سازند و روز قیامت مردم از روی آنها گذرند. (۶۲۹/۳)

□ از ابن مسعود نقل است که گفت: بعضی کسان در مردن هم ریاکارند. پرسیدند: چگونه؟ گفت: خوش دارند که دور جنازه شان پر جمعیت باشد. (۶۵۵/۳)

□ دیوانه ای پوستین وارونه می پوشید و می گفت: اگر آنچنان که شما می پوشید خوب بود، خدا پشم را داخل پوست قرار می داد. از دیگری نقل است که پیرهن را پشت و رو می کرد و می پوشید و می گفت: شما طرف زبرش را به تن می کنید و طرف نرمش را جلو چشم مردم قرار می دهید! (۱۲/۴)

□ به عابدی گفتند: چه می شد اگر پیرهن بهتری می پوشیدی؟ گفت: کاش دل من در میان دلها مثل این پیرهن بود در میان پیرهنها (۱۹/۴)

□ مردی به فیلسوفی گفت: تو چه قدر فقیری! جواب داد: اگر معنی فقر می دانستی غصه خودت را می خوردی! (۱۳۹/۴)

□ از کسی پرسیدند: شوهر خواهرت مُرد، به خواهرت چه رسید؟ گفت: چهار ماه و ده روز عده. (۱۸۳/۴)

□ دربان مأمون روزی به مراجعان گفت: چه قدر اینجا توقف می کنید، یکی از این سه کار را بکنید: یا در یک طرف در بایستید، یا در مسجد جمع شوید... گفتند: سوّم؟ ندانست چه بگوید، گفت: شما هم که سخن زنادقه را باز می گوید! خبر به مأمون رسید، خندید و هزار درهم جایزه بدو داد و گفت: اگر از سر جهل نگفته بود، جایزه اش بیش از این بود. (۲۴۵/۴)

□ عمر، زیاد را عزل کرد. زیاد پرسید: آیا خیانتی یا تقصیری از من سر زده؟ عمر گفت: هیچکدام، بلکه نمی خواهم فزونی عقل تو بر مردم تحمیل شود. (۲۴۷/۲)

□ علی (ع) فرمود: زبان درنده ای است که اگر رها باشد به دندان می گردد. (۲۵۴/۴)

□ عمر گفته است: هر که پُر بگوید بسیار خطا می کند و هر که بسیار خطا کند دلش قساوت می گیرد و هر که دلش قساوت گیرد پرهیزش کم می شود. (۲۶۲/۲)

□ یکی از بزرگان گفته است: خوش ندارم کسی زبانش بر علمش بچربد یا علمش بر عقلش فزونی داشته باشد. (۲۶۴/۲)

حاشیه:

۴) یحیی بن اکثم بعدها قاضی القضاة دوره مأمون شد.

□ از ابوحنیفه نقل است که گفت: هر چه خدا و رسول فرموده اند بر سر چشم می گذاریم و هر چه صحابه گفته اند بهترینش را برمی گزینیم و از گفته صحابه تخلف نمی کنیم؛ اما درباره آنچه از تابعان به ما رسیده می گوئیم آنها مردانی بودند، ما هم مردانی هستیم. (۱۹۸/۳)

□ از وهب بن منبه نقل است که گفت: علم نیز همچون مال طغیان می آورد. (۲۱۱/۳)

□ کعب الاحبار از ابن عباس پرسید: چه گویی درباره طیره [فال زدن]؟ ابن عباس گفت: لا طیر الا طیر الله ولا خیر الا خیر الله ولا اله الا الله ولا حول ولا قوة الا بالله. (۴۶۸/۳)

□ کسی از زن خود نزد ابوالعیناء شکایت می کرد. ابوالعیناء پرسید: دوست داری که زنت بمیرد؟ گفت: نه، به خدا. ابوالعیناء گفت: مگر نه اینکه از دست او عذاب می کشی؟ مرد گفت: آری، اما می ترسم اگر او بمیرد من هم از شادی بمیرم. (۵۱۴/۳)

□ عمر جمعی بیکاره از اهل یمن را دید و پرسید: شما چکاره اید؟ گفتند: متوکلانیم. عمر گفت: شما متاکلانید [= مفت خورید]، متوکل کسی است که با توکل به خدا دانه در خاک می باشد. (۵۹۱/۳)

□ عیسی علیه السلام برای بنی اسرائیل موعظه می کرد، جامه دریدند. فرمود: جامه ها را چه گناه؟ دلهایتان را سرزنش کنید. (۵۹۳/۳)

□ سلیمان بن حرب گفت: از امور آسمانی جز حدیث و قضاوت نمانده بود که این دو را هم با رشوه خراب کردند. (۶۰۷/۳)

□ به یکی از محدثان تعهد قضای اصفهان پیشنهاد کردند، گفت: اگر اجبار است، باری مرا بر خراج بگمارید که بر من گرفتن دارایی اغنیا آسانتر است از تصرف مال یتیمان. (۶۰۸/۳).

□ نزد ابن شبرمه قاضی راجع به نخلستانی شهادت دادند.

پرسید: چند نخل دارد؟ ندانستند. شهادت شهود راراد کرد. یکی از شهود گفت: خود تو که سی سال است در این مسجد قضاوت می کنی بگو چند ستون دارد؟ ندانست! (۶۱۰/۳)

□ معلمی نزد سوار قاضی برای شهادت رفت. قاضی نپذیرفت، به این بهانه که تو برای تعلیم قرآن اجرت می گیری.

فاطمه، دختر عبدالملك بن مروان، می خورد و می گفت: بدان که برای خانواده تو (یعنی خانواده عبدالملك) چندین بار استر از این انگور می رود، اما آنچه به من و تو می رسد همین است که به دو دانگ خریده ایم. (۳۷۶/۴)

□ خرگاز در بدحالی ضرب المثل است چون هم به هنگام تشنگی آب می خورد و هم به هنگام گرسنگی. (۴۰۲/۴)

□ سفیان ثوری گوید: حکومتیان حتی اگر ترا فراخوانند که برایشان «قل هو الله احد» تلاوت کنی، مرو؛ و اگر بر خانه هاشان بگذری، بدان منگر که آن خانه ها را برای همین تماشا ساخته اند. (۲۲۱/۴)

□ سعید بن مسیب از پیک شام پرسید: خلیفه و درباریان را در چه حال گذاشتی؟ گفت: به خیر. گفت: می دانم آنان را در حالی گذاشتی که سگان خود سیر می دارند و مردمان را گرسنه می گذارند. (۲۲۲/۴)

□ محمد بن سماک گوید: مگسی بر پلیدی به که قاری بر در ملوک. (۲۲۳/۴)

□ یعقوب بن داود، وزیر مهدی، نامه به عابدی نوشت و او را به درگاه فرا خواند. آن عابد با محمد بن نصر مشورت می کرد و می گفت: اگر بروم شاید خدا ساخته تا قرضم ادا شود. محمد بن نصر گفت: اگر بمیری و دین بر گردنت باشد، به از آن که دینت برود. (۲۲۳/۴)

□ یکی از امیران بلخ را کفاره سوگندی بر گردن افتاد. از فقیهی پرسید: چه کنم؟ فقیه گفت: روزه بگیر (منظورش این بود که مالیت حرام است و از آن نمی توانی کفاره بپرداز) (۲۲۶/۴)

□ عمر وقتی به معاویه می نگریست می گفت: این کسرای عرب است. (۲۲۹/۴)

□ ابراهیم بن ابی عبه گوید: نزد هشام رفتم، هشام گفت: ای غلام، حکومت مصر را به نام او بنویس. گفتم: امیر المؤمنین مرا معاف می فرمایند! هشام چندان خشمگین شد که رنگش بگردید و گفت: وقتی نیکانتان را به همکاری می خوانیم اینچنین جواب می دهند. گفتم: یا امیر المؤمنین، خدا هم از آسمان و زمین به حکم نخواست که امانت بپذیرند! (۲۳۶/۴)

حاشیه:

۵) حکایت عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل به روایت دیگری در کتاب الظرف والظرفاء و شاء (ص ۱۷۳) و نیز در رسالة القیان جاحظ آمده است (رك: ثلاث رسائل لابی عثمان عمرو بن بحر الجاحظ، یوشع فنكل، قاهره، ۱۳۵۸ ق، ص ۵۸). و شاء نوشته است که علی (ع) بعد از زبیر از عاتکه خواستگاری کرد، اما عاتکه را شرم آمد که بپذیرد و گفت دریغ دارم که تو نیز کشته شوی (رك: مقاله «سیری در کتاب الظرف والظرفاء»، علیرضا ذکاتوی قراقرلو، مجله معارف، مرداد- آبان ۱۳۷۰، ص ۷۶). درباره عاتکه می گفتند که هر کس طالب شهادت فوری است با عاتکه ازدواج کند!

□ عاتکه<sup>۵</sup>، دختر زید بن عمرو بن نفیل، زن عبدالله بن ابی بکر بود و عبدالله شیفته آن زن بود و از جهاد باز می ماند. ابو بکر به پسرش امر کرد که آن زن را طلاق دهد. عبدالله طلاق داد ولی تاب دوری نیاورد و ابو بکر امر کرد که بدو رجوع نماید. تا در جنگ طائف سنگی بر سر عبدالله فرود آمد و شهید شد. عاتکه عبدالله را چنین مرثیه گفته بود: «سوگند می خورم که برای تو همواره چشمم از اشک سوزان و پوستم غبار آلوده باشد.»

سپس عمر او را خواستگاری کرد و برای عروسی و لیمه داد. عبدالرحمن بن ابی بکر از عمر اجازه خواست که سر در اطاق عاتکه کند و آن شعر مرثیه را چنین خواند: «سوگند می خورم که چشمم بعد از تو همواره روشن و پوستم پیوسته حنایی باشد!» پس از عمر زبیر عاتکه را خواستگاری کرد و عاتکه شبها به مسجد می رفت و زبیر را خوش نمی آمد، اما نمی خواست منعی کند. شبی ناشناس بر سر راهش ایستاد و بازویش را فشرد. از آن پس عاتکه دیگر به مسجد نرفت. زبیر پرسید: دیگر به مسجد نمی روی؟! عاتکه گفت: می رفتم وقتی مردمان مردمی داشتند؛ اکنون که مردمان تباه شده اند خانه مرا بهتر است. (۲۹۷/۴)

□ کسی نودونه نفر را کشته بود، نزد راهبی رفت و پرسید: می توانم توبه کنم؟ راهب گفت: نه. آن مرد گفت: حال که چنین است ترا هم می کشم تا صد نفر تمام شود. (۳۵۰/۴)

□ یکی از غلامان علی (ع) هدیه برای حسن و حسین علیهما السلام آورد و برای محمد بن حنفیه نیاورد، علی (ع) این شعر عمرو بن کلثوم را خواند:

و ما شر الثلاثة ام عمرو

بصاحبك الذی لا تصحبنا

آن غلام هدیه ای هم برای محمد بن حنفیه آورد. (۳۵۸/۴)

□ عثمان هدیه ای برای عایشه آورد. پیغمبر (ص) فرمود: از این هدیه برای دیگر زنان هم بفرست. عثمان گفت: نظیر این را برای هر يك از آنها فرستاده ام. پیغمبر دعا کرد که «خدایا، این نیکی عثمان فراموش مباد!» (۳۶۷/۴)

□ عبدالله بن مرزوق از ندیمان مهدی خلیفه عباسی بود، روزی در خواب مستی نماز از او فوت شد، کنیزش آتش بر پای او چسباند، از خواب پرید، کنیز گفت: آتش دنیایی را تاب نمی آری، بر آتش خدایی چگونه تاب خواهی آورد! عبدالله برخاست و به نماز ایستاد و هر چه داشت صدقه داد و سبزی فروش شد. گویند روزی فضیل بن عیاض و سفیان بن عینیة به دیدن او رفتند، دیدند روی زمین خشك خوابیده و خشت زیر سر دارد. پرسیدند: خداوند در عوض این گذشت به تو چه داده؟ گفت: رضا به همین حالی که دارم. (۳۷۲/۴)

□ عمر بن عبدالعزیز دو دانگ انگور می خرید و با زنش